

مقدمه‌ای بر کتاب «مارکوزه» (نوشته مک اینتایر) که در این ماه از طرف انتشارات خوارزمی منتشر میشود

دکتر حمید عنایت

هربرت مارکوزه

پیشگفتار مترجم

معنی به طور عام است. برعکس هنگامی که مارکوزه از انتقاد حال به طرح برنامه آینده جامعه بشری می‌پردازد و از ضرورت دگرگونی نهاد انسان و بنیان جهان سخن می‌گوید و حاصل استدلالش این می‌شود که «عالمی دیگر بساخت و از نو آدمی» به ورطه پندار بافی می‌افتد و کمیتش لنگ می‌شود (۳). در اینجا نیازی به تکرار مطالب آن گفتار نیست و تنها به بیان مختصر این کتاب یادآوری چند نکته ناگفته ضرور می‌نماید.

نخست اینکه «مک اینتایر» در کتاب حاضر گوئی قصد داشته تا هر دو نظر ضد مارکوزی بالا را در بحث خود منعکس کند و به همین جهت از دو دیدگاه متضاد راستی و چپی بر مارکوزه حمله کرده است، یعنی آنجا که سخن از تفسیر مارکوزه بر عقاید هگل و مارکس در میان است مارکوزه را به نام آنکه «مفسر وفادار» عقاید هگل و مارکس نیست و مخصوصاً فلسفه هگل را مطابق با مشرب (هگلیان جوان) تفسیر کرده است درخور نکوهش می‌داند. برعکس، هنگام بحث از مخالفت مارکوزه با نظام اجتماعی و ارزشهای اخلاقی جوامع غرب، به‌طور مشروط از مبانی نظام اجتماعی این جوامع دفاع می‌کند. این روش هرچند از لحاظ جدلی پذیرفته و سودمند باشد دست کم با آنچه نویسنده خود در کتاب حاضر درباره ضرورت تعیین ملاک حقیقت در چنین مناقشه‌هایی گفته، سازگار نیست.

نکته دوم آن است که مک اینتایر به رغم سودمندی و روشنی بخش درباره بسیاری از مسائل فکری روزگار ما مخصوصاً در بخشهای سوم و ششم و هفتم کتاب، بیگمان در عیب‌گیری از مارکوزه جانب انصاف را رها کرده و در گزارش سستی‌ها و نادرستیهای کار او به‌راه مبالغه رفته است. مثلاً

هربرت مارکوزه فیلسوف آلمانی تبار آمریکایی است که دست کم از اواسط سال پیش به نام یکی از مفسران فلسفه هگل در محافل فلسفی اروپا و آمریکا معروف بوده در ظرف ده ساله اخیر شهرت جهانی یافته است. سبب این شهرت ناگهانی مارکوزه نفوذ او در میان جنبشهای سیاسی مخالف نظام موجود در اروپای غربی و آمریکا بود که خاصه با انتشار کتاب «انسان یک بعدی» او گسترش فراوان یافت. چون این جنبشها برخلاف نهضت‌های دیرین مخالف سازمان یافته نبود و به احزاب چپی تعلق رسمی نداشت مارکوزه بزودی از جانب دو گروه مورد حمله قرار گرفت: یکی مدافعان وضع موجود در غرب که او را پیامبر تازه نهضت چپ می‌دانستند و دیگر احزاب رسمی کمونیست که مخصوصاً با توجه به انتقاد مارکوزه از جامعه شوروی او را به عنوان «تجدید نظر طلب» و بنیادگذار مسلک تازه‌ای در «آنارشیزم» محکوم می‌کردند. در نتیجه این رویدادها بحث جدی درباره عقاید فلسفی مارکوزه با کشاکش بر سر مسائل روز آمیخته شد و بیداست که در این آمیختگی و آشفتگی، شناخت حقیقت اغلب دشوار می‌شود کتاب حاضر نوشته «الدر مک اینتایر» (۱) استاد پیشین فلسفه در دانشگاه «اسکس» (۲) انگلستان و یکی از صاحب نظران غربی در مباحث فلسفه اجتماعی در چنین فضای فکری مناقشه آمیزی نوشته شده است. نویسنده این سطور در ضمن بررسی عقاید مارکوزه در کتاب «جهانی از خود بیگانه» نظر خود را درباره داوری مک اینتایر جداگانه بیان کرده و بویژه در آنجا یادآور شده است که فضیلت مارکوزه بیشتر بسبب انتقاد هوشیارانه او از نظام جوامع پیشرفته

در بخش هفتم، انتقاد مارکوزه را از منطق قدیم به صورت مخالفت مطلق او با اصول منطق جلوه داده و حتی در یک جا ادعا کرده است که مارکوزه اصلاً منطق قدیم نمی‌داند. حقیقت آن است که مارکوزه با وجود دفاع از منطق جدلی در برابر منطق قدیم و با وجود حملات مکرر به منطق قدیم تاکید کرده است که پیروی از منطق جدلی به معنای نفی مطلق منطق قدیم نیست. کافی است در اینجا نمونه‌ای از نظر او را که در ضمن پاسخگویی به ایرادات «کارل پاپر» (۴) متفکر معاصر انگلیسی به منطق جدلی بیان شده است نقل کنیم:

« منطق جدلی بدون انکار اعتبار منطق [قدیم] می‌کوشد تا بارفع فاصله میان قوانین اندیشه و قوانین حاکم بر واقعیت - فاصله‌ای که نتیجه تکامل تاریخی است - منطق را نجات دهد ... این کوشش متضمن تعریف دوباره اشکال و مقولات منطق قدیم بود و [در نتیجه] آن اشکال و مقولات از حالت «آری یانه» و «یا این یا آن» رها شد و خصالت دو پهلو و متحرک و تناقض آمیزی به خود گرفت که شاید در نظر مدافعان خوبی اندیشه سخره باشد ولی با واقعیت امور بیشتر مطابقت دارد. (۵) بخش اخیر این نقل قول، این توهم را پیش می‌آورد که به نظر مارکوزه، منطق جدلی، فکر را از الزام رعایت قاعده هوهویه و عدم تناقض و منع ارتقا نقیمین یکسر می‌رهاند. اگر سخن مارکوزه فقط همین معنی را بدهد بیگمان یاقوه است و مک‌اینتایر در آنچه در انتقاد از او می‌گوید حق دارد. ولی بآنندک دقتی در عباراتی نظیر عبارات بالا معلوم می‌شود که چنین توهمی بی‌پایه است زیرا اولاً کلمات « بدون انکار اعتبار منطق » (۶) در آغاز نقل قول نشان می‌دهد که مارکوزه رعایت قواعد منطق صوری را لازم می‌داند. ثانیاً مطابق همین عبارات، هدف منطق جدلی آن است که علاوه بر نگهداری فکر از خطا، احکام فکری را با واقعیت امور مطابق کند. در این حمال درستی یا نادرستی هر حکم تنها مربوط به آن نیست که قواعد منطق صوری در آن رعایت شده باشد بلکه متوقف به این نیز هست که با واقعیت امور مطابق باشد. چون واقعیت امور همیشه متغییرتر و پیچیده‌تر و متغیرتر از آن است که در وصف آن صرفاً می‌توانیم «سفید است یا سیاه» منطق جدلی می‌کوشد تا این تفصیل و پیچیدگی را در احکام خود منعکس کند. در نتیجه احکام آن برخلاف احکام منطق صوری ساده و رافع دعوی نیست و از این رو ذهن ساده‌جو و متعصب از آن خرسند نمی‌شود. ثانیاً از این ملاحظیات مهمتر آن است که در چنین مواردی باید به سیاق و زمینه بحث مارکوزه توجه داشت. در این حال مثلاً در مورد بالا معلوم می‌شود که در زمینه سخن مارکوزه نظریات پاپر درباره ارتباط فلسفه کلی با نظامهای استبدادی قرن بیستم است. پاپر در همین مبحث مورخ را از توجه به قوانین واحکام عام مربوط به شکل تاریخ برخوردار می‌دارد و می‌گوید که مورخ اساساً بیشتر به امور « واقعی و خاص و منفرد » دل بسته است تا به چنین قوانین واحکام عامی، مارکوزه در پاسخ این نظر می‌گوید که مطابق منطق جدلی، امور « واقعی و خاص و منفرد » ذاتاً هنگامی می‌توان درست فهمید که آنها را به عنوان اجزاء یک کل ملاحظه کرد و این کل همان جامعه‌ای است که آن امور خاص هر مرحله معینی از تکامل آن روی می‌دهد (۷).

نکته دیگر آنکه نویسنده درباره انتقاد مارکوزه از جامعه شوروی مدعی است که کتاب « مارکسیسم شوروی » مارکوزه « به طور غریبی خالی از واقعیات مربوط به روسیه است. » و نیز می‌گوید که اصرار مارکوزه در رعایت آنچه خود انتقاد ذاتی (۸) نامیده و مقصود از آن انتقاد از جامعه شوروی از دیدگاه مارکسیسم شوروی است (۹) ذهن او را در چهار چوب جامعه شوروی محصور و از جهان خارج غافل کرده است. ولی دلایل خلاف این نظر مک‌اینتایر را با مطالعه فصل پنجم « مارکسیسم شوروی » که در آن نویسنده بر بنیاد منابع روسی و مارکسیست از جامعه شوروی سخن می‌گوید (۱۰) و نیز مطالعه فصل نهم همان کتاب که اخلاقیات جوامع غربی و شوروی را باهم مقایسه کرده است (۱۱) به آسانی می‌توان پیدا کرد. سومین نکته آن است که به گمان ما عقیده نویسنده به اینکه مارکوزه را مطابق تعریفی که در کتاب « ایدئولوژی آلمانی » از مشرب هگلیمان جوان آمده، باید در شمار هگلیمان جوان دانست، درست بنظر نمی‌آید در

« ایدئولوژی آلمانی » گفته شده است که هگلیمان جوان با همه طنطنه‌ای که در کلامشان هست و به رغم لافزنیهای انقلابی خود در واقع امر محافظه کارند (۱۲). مک‌اینتایر با اشاره به این سخن بظاهر می‌خواهد بگوید که مارکوزه نیز با همه ادعاهای انقلابی خود در بن دل محافظه کار است.

صرف نظر از هرگونه نتیجه‌ای که مک‌اینتایر بخواهد از نسبت مارکوزه به هگلیمان جوان بگیرد باید بگوئیم که اگر بخواهیم مفاد خود کتاب « ایدئولوژی آلمانی » را ملاک داوری بگیریم آنگاه باید مهم‌ترین خصوصیت هگلیمان جوان را اشتغال پیوسته آنان به مباحث انتزاعی فلسفی و پرهیزشان از توجه به واقعیت تاریخی و اجتماعی بدانیم. این خصوصیت در مورد نوشته‌های مارکوزه بیگمان صدق نمی‌کند زیرا گذشته از آن او خود به اینگونه روشهای انتزاعی در تفکر ایراد دارد (۱۳) در نوشته‌های او مباحث فلسفی از مباحث مربوط به زندگی سیاسی و اجتماعی جوامع پیشرفته صنعتی جدا نیست. و اما اگر بخواهیم مجرد قول مارکوزه را به جدائی ذات یا ماهیت از وجود یا امر واقع دلیل وابستگی او به مشرب انتزاعی هگلیمان جوان بدانیم در آن صورت این حکم در مورد هر متفکری که میان بود و نمود فرق بگذارد - از جمله درباره خود مارکس (۱۴) - راست درخواهد آمد. گذشته از مطالب اصولی، برخی نکته‌های جزئی در کتاب آمده که می‌توان درباره آنها با نویسنده مراجعه کرد. از آن جمله است نظر او درباره « خصوصیات تصادفی » جنگ ویتنام، که دانسته‌های تازه درباره آن از زمان انتشار کتاب تاکنون نادرستی نظر او را ثابت می‌کند (۱۵).

باینهمه مطالب سوجهند در کتاب مک‌اینتایر به اندازه هست که ضرورت ترجمه و انتشار آن را به زبان پارسی توجیه کند بویژه که در این اواخر نمونه‌هایی از نوشته‌های مارکوزه در نشریات خوانندگان ایرانی قرار گرفته است.

حواشی:

1. Alasdair MacIntyre.
2. Essex.
۳. ر. ک. جهانی از خود بیگانه، انتشارات فرمند، تهران ۱۳۵۱ و گفتگوی مجله کتاب امروز، شماره ۲، فروردین ۱۳۵۱.
4. Karl Popper.
5. H. Marcuse, Studies in Critical Philosophy, NLB, 1972, P. 206.
6. Far From Denying the Validity of Logic
۷. همان کتاب، ص ۲۰۶.
8. Immanent Critique.
9. H. Marcuse, Soviet Marxism, London, 1958, P. 1.
۱۰. همان کتاب، از ص ۱۰۱ به بعد.
۱۱. همان کتاب، از ص ۱۹۵ به بعد.
12. The German Ideology, London, 1970, P. 41.
۱۳. نگاه کنید به بخش نخستین کتاب.
- Reason and Revolution, New York, 1941.
- و نیز ر. ک. به Studies in Critical Philosophy ص ۲۸ به بعد.
14. The German Ideology, P. 67.
۱۵. نگاه کنید مثلاً به کتاب:
- David Halberstam, The Best and the Brightest, Barrie and Jenkins, 1972.